

گفت و گو با رضا امیرخانی نویسنده رمان «من او»

عجب کار هجوی است، این نویسندگی!



رضا امیرخانی عضو داوران انجمن قلم است و نویسنده رمان‌های من او، از به و ارمیا، که این آخری اثر برگزیده ادبیات دفاع مقدس و جزء ۱۵ اثر برگزیده ادبی پایداری بیست سال داستان‌نویسی بعد از انقلاب نیز بوده است.

وقتی به مناسبت چاپ دوم رمان من او به سراغش می‌رفتم، پیش از رسیدن، ضبط، نوار، باتری و همه چیز را یک دو، سه بار آزمایش کردم، ضمن گفت و گو هم چندین بار واریسی اش کردم. می‌دانستم که این ضبط هم - اگر از دستش برآید - از هیچ آزادی فروگذار نمی‌کند.

اما روز بعد وقتی برای تنظیم مصاحبه، نوار را در ضبط گذاشتم، هیچ صدایی به گوش نمی‌رسید مگر صوت ملیح بی‌معنایی. هر چند نوار را جلو زدم، شاید دست کم جملاتی از گفت و گو را پیدا کنم، فایده‌ای نداشت. البته عصبانی شدم اما متعجب، نه.

هنگامی که آماده می‌شدم تا قرار تکرار مصاحبه را بگذارم یک بار دیگر نوار بی چشم و رو را در بخش صوت گذاشتم. این بار متحیر شدم، جملات پایانی مصاحبه ضبط شده بود. نوار را عقب و عقب‌تر بردم. گفت و گو بدون کم و کاست روی مغانطیس نوار موجود بود. هیچ دلیل مکانیکی‌ای برای این اتفاق نتوانستم پیدا کنم. شما گمان می‌برید تحت تاثیر دنیای غیب و شهود من او واقع شده‌ام؟ باور نمی‌کنید؟ خود دانید.

من چون قیدوبندهای ادبیات داستانی را کاملاً نمی‌شناسم، بنابراین آن آزادی‌ای را که شما می‌گویید خیلی احساس نمی‌کنم. نمی‌دانم باید درجه قالبی می‌بردم که نیستم، من با آن قالب‌های رسمی ادبیات اصولاً انس ندارم. راستش را بخواهید آمدن همچومنی به وادی ادبیات به دلیل فرار از قالب‌های رسمی و اجتماعی اشتغالات دیگر بوده است. اصلاً آمده‌ام اینجا که آزاد باشم.

اگر قرار باشد اینجا هم قید و بندها آرام بدهند نمی‌دانم باید چه کنم. در آن صورت ترجیح من دهم برگردم به زندگی قبلی‌ام، یک زندگی معمولی‌تر. اما به هر حال احساس می‌کنم که این رمان را خیلی سرخوشانه نوشتم. هیچ جایی برای خود قید درونی نگذاشتم. قید بیرونی هم که قطعاً نبوده برای این که، کتاب را کسی چاپ کرد که دوست من بود و با هم مشکلی نداشتیم. هیچ کلمه‌ای را به خواست او چاپ نکردم و وزارت ارشاد هم این رمان را نمی‌دید. با توجه به این که اگر می‌دید قطعاً باید چیزهایی را حذف می‌کردم.

با وجود این، توی کتاب نوشته بودید که «حتی تر همه‌ی آن تکه‌هایی را که می‌زیر ارشاد در «من او»ی تو حذف کرده بود».

آخر قیلاً سابقه سانسور ارشاد را در کتابن دیگر داشتم. یعنی دیده بودم که تیغ سانسور چگونه می‌برد. به هر حال مهم تر از آن، این که قید درونی هم نداشتیم. بله، هیچ قید درونی وجود نداشت، هیچ پروا یا رودبایستی یا خودسانسوری، شبیه نامه‌ای که آدم ممکن است به صمیمی‌ترین دوستش بنویسد.

بله، هیچ وقت خودم را به نوشتن چیزی، مجبور نکردم. حتی طرح اولیه داستان را هم به خودم تحمیل نکردم مثلاً شخصیتی مثل پدر علی. در داستان وجود داشت که بعدها قرار بود کارهایی بکنند، اما ناگهان مرد. به عقیده من - برخلاف آنچه کتاب‌های آموزش داستان‌نویسی می‌گویند - داستان یک سری قواعد مکانیکی محکم نیست که آدم مجبور باشد همواره رعایت‌شان کند. در کتاب‌های دبستان به گمانم، عباس میثی شریف

موفقیت کار؟ من فکر می‌کنم ما باید جهان درستی را طراحی کنیم و شخصیت‌هایمان را برها کنیم که آنجا هر طور می‌خواهند زندگی کنند. اگر این اتفاق بیفتد دوست داشتنی خلق خواهد شد. گمان کنم که اینجاست که «صداقت» معنا پیدا می‌کند، یعنی بعد از آن دروغ اصلی و اولی، ساختن همان جهان داستانی، دیگر دروغ نگوئیم. از قدیم گفته‌اند داستان همیشه جای یک دروغ است، نه دو دروغ.

از این «تعداد دروغ»ها یا «صداقت» می‌توان استفاده کرد برای تبیین مشکل ادبیات امروز ایران؟ من هم فکر می‌کنم این دو موضوع به هم نزدیک هستند. فکر می‌کنم همین شکلی باید دید. من هم علاقمند هستم به ادبیات داستانی امروزان و دوست دارم همه را بخوانم و من هم مثل شما یا بقیه وقتی که می‌خوانم خیلی حال بدی پیدا می‌کنم و احساس غبن می‌کنم. به واسطه کاری که اخیراً باید انجام می‌دادم ناچار شدم تمام کتاب‌های ۷۹ و ۸۰ را بخوانم. بعد احساس خیلی بدی پیدا کردم. فکر کردم آخر چرا این آدم‌ها دارند این کار را می‌کنند؟ خوب بروند دنبال کار دیگری. در این جمله هیچ نکته‌ی خودپسندانه‌ای نیست. برای این که کار خودم هم جزو همان کارهای مزخرف بود. منتها این که چرا ما این کارهای مزخرف را می‌نویسیم برمی‌گردد به نگاهی که از بیرون به ما می‌شود. اگر بخوایم این موضوع را بشکافیم، فکر می‌کنم برمی‌گردد به جلسات و گروه‌ها، که حتماً آدم را از جریان آزاد نوشتن، دور می‌سازد و عملاً این دنیای بزرگ را به دنیای خیلی کوچکی تبدیل می‌کند که فقط چند نفر در آن حضور دارند و می‌گویند اینچور بنویس و چرا آنچور نوشتی و از این جور چیزها. من فکر می‌کنم ما در دنیای داستان‌نویسی امروز آن قدر درگیر «چگونه» نوشتن شده‌ایم که فراموشمان شده «چه» بنویسیم و برای چه؟ چه کسی ما را مجبور به نوشتن می‌کند؟ نوشتن اصلاً کار خوبی نیست. نوشتن نه قدرت می‌آورد، نه شهرت، نه پول. مثلاً مقاله سیاسی نوشتن در مقایسه با داستان، هم انصافاً کار کمتری می‌طلبد و هم شهرت زیادی به همراه می‌آورد. چرا آدم باید خودش را این همه به زحمت بیندازد برای نویسندگی؟

به قول نویسنده «من او» عجب کار هجوی است این نویسندگی! بله، واقعاً همین است. پس باید گشت دنبال چیزی خارج از اینها، وقتی به این قاعده شهرت و ثروت نویسنده در مقایسه با کارهای دیگر کمتر است، حتماً نسبت تنگاتنگی با آزمونگرایی دارد. این آزمونگرایی لزوماً صبغه مذهبی ندارد حتی الزاماً مثبت نیست.

ما این رابطه تنگاتنگی نویسندگی با آزمونگرایی را فراموش می‌کنیم. جلسات، کلاس‌های داستان‌نویسی و ... منقد، تمام همشأن بر این است که آزمونگرایی را حذف کنند. پس به نظر شما این کلاس‌ها تاثیر منفی روی جریان آزمونگرایی ما می‌گذارد؟ بله، اگر شما مثلاً نقضی برای آن پیدا کنید، باز هم من می‌گویم که این حرف‌ها ابطال‌ناپذیر است، یعنی اگر نوشته‌ی آدمی که توی فلان گروه بود، خوب در بیاید من می‌گویم حتماً اگر بیرون از آن گروه بود، بهتر در می‌آید این جلسات عملاً چیزی به ادبیات ما نمانده است. تنها کاری که کرده، به وجود آوردن یک جور ادبیات خشک و بی‌روح است و در عین حال بسیار پرقاعده و مرتب و مکانیکی. شاید هم این جلسات باعث شده که نویسندگی به یک «شغل» تبدیل شود. همان‌طور که هر کس در جامعه شغلی دارد.

بله، توستوری هم در «هنر چیست» اتفاقاً به همین داشتغال می‌پردازد و مقایسه‌اش با نویسندگی. می‌گوید به وجود آمدن چیزهایی مثل روزنامه‌ها و مجلات باعث می‌شوند که شغلی به نام ادبیات به وجود بیاید. آنجا ادبیاتی به نام ادبیات میان مایه یا متوسط را مطرح می‌کند که کم‌کم این ادبیات متوسط می‌تواند جزئی از زندگی باشد. یعنی می‌تواند آزمونگرایی نباشد. اصولاً ویژگی ادبیات متوسط غیر آزمونگراییانه بودن آن است. به هر حال من فکر می‌کنم خیلی اشتباه است که آدم دنبال این کار بیاید. همین طور چند سالی این میان، دور بزنند و بعد بروند دنبال کار خودش.

آن «آزادی» که شما گفتید، اتفاقاً یک چیز درونی است. در ادبیات، آزاد بودن و سرخوشی کار است که می‌تواند کار را نجات دهد. و این آزادی در مرحله «خلق» اصلاً یک آزادی بیرونی نیست. برخلاف آنچه برخی از ما فکر می‌کنند که مثلاً بعد از خرداد ۷۶ آزادتر شدیم و قیلس چه... نه این آزادی کاملاً باید درونی باشد و تنها تفاوت هنرمند با بقیه است. برای این که در هر کار دیگری، به خاطر محدودیت‌ها به ما امتیاز می‌دهند مثلاً من اگر بخوام مقاله علمی بنویسم باید در یک چارچوب مشخص بنویسم و اتفاقاً به خاطر همان چارچوب است که به من پول می‌دهند.

فرومای یونانی» نوشته کاژانتراکیس را حتما خوانده‌اید. من فکر می‌کنم هر علاقمند به ادبیات داستانی، این داستان را دوست دارد. زوربا در آن کتاب یک جابجاء شروع می‌کند به رقصیدن دور انش. دوستش می‌گوید چرا این کار را می‌کنی؟ می‌گوید نمی‌دانم. چیزی می‌خواهم بهت بگویم که نمی‌توانم. غیر از این، راهی برای گفتن انش ندارم. من احساس می‌کنم ما در ادبیات همچو وضعیتی داریم یعنی اگر روزی مجبور شویم باید همه دور آتش شروع کنیم. به رقصیدن. ما قرار است چیزی را از جایی به جای دیگر منتقل کنیم، من به فکر آن چیز هستم و رساندنش، نه این که چطور باید برسانمش.

من هر وقت در حال تمام کردن کتابی هستم، به فکر شغل بعدی هستم نه به فکر کتاب بعدی. چون احساس می‌کنم همه حرف‌هایم رازده‌ام و دیگر نیازی به کتاب دیگر نیست.

یعنی احساس می‌کنید آخرین کتابی است که می‌نویسید و با دست و دلبازی هر چه دارید رو می‌کنید؟ فکر می‌کنم باید این طور هم باشد. برای این که اگر قرار است خلاقیتی وجود داشته باشد خوب بعداً هم هست. اتفاقاً در کتاب بدی که نوشتم یکجور خست داشتم. یعنی گفتم این اتفاق را بگذارم برای داستان دیگری، حیف است در این قصه همه‌شان خرج شود.

ما راجع به صداقت حرف زدیم و دست و دلبازی، لابد خصایص خوب دیگری هم می‌توان در این رابطه پیدا کرد، بدین ترتیب آیا می‌شود گفت که قصه‌های خوب از آدم‌های خوب به وجود می‌آیند؟

به هر حال قصه ارتباط وثیقی دارد با خلاق اش. اگر شخصیت‌های داستان واقعی باشند و از بطن نویسنده بیرون آیند، به نوعی شبیه دنیای واقعی هستند که در آن وحدت در عین کثرت حکمفرماست. شخصیت‌ها به نوعی با آفریننده‌شان همین رابطه را دارند. شخصیت بد، جزو نفس اماره‌ی آدم است. فلان شخصیت نفس لوامه یا مطمئن... بنابراین من تکه‌هایی از خودم را به نمایش می‌گذارم. به نظر می‌رسد قصه چیزی جز حدیث نفس نیست.

البته این دلیل نمی‌شود که اگر قصه‌ای خوب باشد، نویسنده آن هم خوب باشد چون حتما عوامل دیگری هم وجود دارد. به هر حال قصه خوب جایی برای دروغ نمی‌گذارد. صداقت بودن به معنای خوب بودن یا بد بودن نیست. اما صداقتانه بودن به هر حال، کار را خواندنی می‌کند. من اصلاً تمهید را عین صداقت می‌دانم و صداقت را عین تمهید... به نظر من هنر تمهید اصلاً وجود ندارد. اما هنرمند حتماً به شخص خودش باید تمهید باشد. بنابراین کار، اگر صداقتانه باشد ولو اینکه در دسته بندی دینی قرار نگیرد حتماً یک کار باارزش است. کم‌اینکه من وقتی شعرهای فروغ را می‌خوانم، از آن لذت دینی می‌برم. یعنی کاملاً احساس می‌کنم که این شعرها را به سمت تعالی می‌کشاند در حالی که ممکن است با شخص فروغ احساس نزدیکی نکنم. اما برای این که فروغ صداقتانه، تمیثات و دروئیات خود را، به شعرش منتقل کرده. یا او احساس راحتی می‌کنم و حقیقتاً یک آدم را می‌توانم در آن ببینم. این دقیقاً همان چیزی است که در ادبیات داستانی ما دارد فراموش می‌شود. ادبیات تمهید اصلاً ادبیات‌ساین نامهای نیست می‌توان آن ملاک‌های کمی را به راحتی پیدا کرد. یک مثال می‌زنم، یک بار به خانمی کیا در جشنواره نماز، جایزه داده شد به دلیل این که تعداد صحنه‌های بیشتری از نماز در فیلم او وجود داشت نسبت به فیلم‌های دیگر. اما خانمی کیا جواب داده بود بدکاری کردید برای این که من از این به بعد نمی‌توانم در فیلم نماز بگذارم بدون این که یاد این جایزه بیفتم.

پس کمی کردن این ملاک‌ها کار درستی نیست. مثلاً ۵ نماز در یک اثر کار را مذهبی‌تر می‌کند از یک اثر ۳ نماز؟ شما داور «انجمن قلم» هم بودید که اخیراً کتاب آقای مستور را برنده اعلام کرد. چه معیارهایی را در نظر گرفتید؟ من فکر می‌کنم خیلی جایزه مصفاانه‌ای هم بود. مثلاً همین که انجمنی به کتابی از نشر مرکز جایزه بدهد به نظر من اتفاق خیلی مثبتی است. البته طبیعی است که راستای اهداف انجمن قلم برایم مهم است. مثلاً فرض کنید برایم مهم است که این کار با اهداف انقلاب همسو باشد، خیلی هم رویشان است که باید این گونه باشد. هر انجمنی برای خود اهداف و معیارهایی دارد قطعاً. داوران چکا هم اهدافی دارند. اینها لزوماً نه بد است و نه خوب. با این وجود ماسمی کردیم در طبیعت کار منصفانه عمل کنیم و فکر می‌کنم که در نتیجه موفق بودیم.

یعنی اگر در این داوری، شما کتابی را می‌خواندید که خوب بود، اما با اهداف انقلاب سازگار نبود چه؟ البته سازگار نبودن فرق دارد با میباند بودن. اگر معاند بود، اصلاً خوشم هم نمی‌آمد. خوب ما این طرفی هستیم دیگر. چه به ما می‌گویند؟ املیم دیگر. باید راستش را گفت، همان اتفاقی که راجع به کتاب «اسفار کاتبان» ابوتراب خسروی پیش آمد، قبلاً می‌گفتند که این کتاب

صهیونیستی ست، اما بعد از خواندن دیدیم خیلی خوبی ست.

بنا بر این جزو کتاب های تقدیر شده به حساب آمد. و این نشان می دهد که این آدم ها سعی دارند منصف باشند. شما گفتید که آدم ها ممکن است خوب نباشند ولی صادقانه نفسانیت خود را بنویسند، در این صورت اگر کتاب خوبی بخوانید از آدمی که مثلاً فاشیست است، چه نظری خواهید داشت؟ و در انجمن قلم بهش جایزه خواهید داد؟

خوب اگر از یک فاشیست کار خوبی بخوانم مثلاً خاطرات جذابی داشته باشد حتماً با لذت می خوانم هیچ احساسی بدی هم ندارم. اما در انجمن قلم گمان نکنم به او جایزه ای بدهم. بالاخره آنجا یک چیزهایی مهم است دیگر، مثل هر نهادی. به عنوان یکی از داوران انجمن قلم می گویم اگر کتابی همسو باشد با انقلاب اسلامی صادقانه بررسی می شود، اما اگر معاند باشد طبیعتاً است که حذف خواهد شد. به این دلیل طبیعی که آنجا آدم هایی دور هم جمع شده اند به نیت اعتلای ادبیات انقلاب.

ادبیات انقلاب؟ و نه ادبیات به مفهوم مطلق؟ ولی شما در سلیقه شخصی خودتان، ادبیات به مفهوم مطلق را در نظر می گیرید؟ وجود دارد همچو چیزی. مثلاً نمی شود زیبایی شعر شعری دوره جاهلیت را نادیده گرفت، حتی نمی شود از آنها مثال نیاورد. اگر من عرب بودم حتماً از آن اشعار مثال می آوردم. اما این به آن معنی نیست که من دوست دارم مثل او شعر بگویم یا باید مثل او شعر گفت.

اما بهش جایزه نمی دادید؟ جایزه؟ چرا. اگر جایزه بدون سمت و سرباشد حتماً به آن جایزه هم می دادم. در انجمن قلم چون ما سمت و سرب نداریم طبیعی است که من توانم به هنر کاری جایزه بدهم. پس اگر شما جایزه ای با سلیقه شخصی برای کتابی در نظر بگیرید و یا در انجمن دیگری داور باشید، قطعاً برنده تان هم کس دیگری خواهد بود.

خوب، البته سوالی که شما مطرح می کنید بسیار جدی است اما در مورد «روی ماه خداوند را ببوس» مطمئنم چون همه کتاب ها را خواندم و فقط از این کار خوشم آمد. می دانید برایم خیلی کم پیش آمده که... نمی توانم مثالی پیدا کنم که در سلیقه شخصی خودم با آن موافق باشم، اما در انجمن قلم نه. شما مثال نقضی دارید؟ شاید بتوان شعرهای فروغ را مثال زد.

فروغ اگر جزو کتاب هایی بود که در انجمن قلم بررسی می شد، بله. من به او جایزه می دادم برای این که احساس نمی کردم که شعار مخالف انقلاب داده باشد. یا مخالفت سطحی با دین کرده باشد. به طور طبیعی فکر می کنم که اگر انجمن قلم با من همسو نبود، من جزو هیات داوران نمی شدم. البته اراده جمعی نمی تواند عین اراده فردی باشد ولی به هر حال نزدیک است.

پس شما همانطور که یک نویسنده آزاد هستید یک خواننده ی آزاد هم هستید؟ بله. سعی می کنم، البته این ها بیشتر تعریفی ست. شعار دانش ساده است. می توانم الان شعاری بدهم که به من این جور می هست. اما به طور طبیعی شاید من هم وقتی ایمن فلان آدم را روی کتابی ببینم ناخودآگاه موضع بگیرم. کمالاتی که خیلی ها با «من او» موضع گرفتند چون آرم «چوزه هنری» رویش بود، اینها طبیعی است اما باید سعی کرد که کاهش پیدا کنند.

این سوال ها برای این است که دلم می خواهد روشن شود چرا ادبیات نمی تواند نویسنده ها و ما - خواننده ها - را به هم نزدیک کند؟

اتفاقاً من احساس می کنم وقتی از این مانیفست ها فاصله می گیریم و به مصداق ها نزدیک می شویم، خیلی هم دور نیستیم، مثلاً «روی ماه خداوند را ببوس» را هم من خوشم آمده، هم همان طور که قبل از مصاحبه گفتید، شما. و هم دوستان دیگر، اما به هر حال من خودم خیلی دوست دارم که ادبیات یک مساله صنفی قلمداد شود. مثلاً یک نویسنده دیگر، ولو آن که آرمان هایش خیلی با من تفاوت داشته باشد، گرفتاریهای شبیه گرفتاری های من است. دوییدن مان دنبال ناشی پیدا کردن کاغذ، خنک بازی های ارشاده همه مثل همیم دیگر. چه فرقی داریم؟ ما هم در چیزهای صنفی قطعاً به هم نزدیکیم، همه ی ما کارمان ادبیات است.

این برای من خیلی ناراحت کننده است که یک جوان جلنبر سیاسی را همه بشناسند اما مثلاً محمود دولت آبادی را نشناسند. اینها نشان می دهد که چیزهای مشترکی بین ما هست، ما با هم بستگی های صنفی داریم. اما به هر حال آن فاصله که

می گوید، وجود دارد و من نمی دانم از کجا شروع شده. اما گمان می کنم که بخشی از آن برمی گردد به خودما. در «من او» وقتی هفت کور، برای هر قدم حرکت کردند،

سکه ای می گیرند، راوی داستان آن قدر به آنها سکه می دهد تا سفر آنها از خانی آباد و مسجد قندی به پاریس و آن کلیسا، ختم شود. شما به این ترتیب می خواهید بگویید که مذهب به هم نزدیک هستند؟

مذهب به هر حال به هم نزدیک اند، وقتی که یک خدا آن بالا دارند معلوم است که به هم نزدیک هستند باید پرسید ما چه کار کرده ایم که آنها تا این حد از هم دور افتاده اند؟ مثلاً من این را امتحان کرده ام در هر جمعی، شما راجع به یک شخصیت داستانی و نه حتی واقعی به نام امام حسین صحبت کنید همه با شما هم عقیده هستند، فقط کافی ست که این قصه را خوب تعریف کنید. پس نشان می دهد که قصه های مشترکی با هم داریم. فقط بلد نیستیم آن را خوب تعریف کنیم. اگر قصه عاشورا را نام می برم، به خاطر این است که دقیقاً وجه ممیزی ی دین و مذهب ما با سایر مذاهب است، اگر این را برای دین های دیگر توضیح دهیم، آن وقت می توانیم دست به دست هم دیگر دهیم.

شما گفتید قصه عاشورا و نگفتید واقعه عاشورا، احساس می کنم ما دقیقاً به همان نقطه تلافی، مذهب و ادبیات رسیدیم. کاش ادبیات می توانست این نزدیکی را میان انسان ها به وجود بیاورد.

بله. اگر می گفتیم واقعه، آن واقعه را محدود کرده بودم به یک تمدن به یک زمان. اما ما اعتقاد داریم که کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا، در حالی که نباید محدود شود و آن نزدیکی البته کار ادبیات است، کار هر کسی ست که به ادبیات فکر می کند، کاری که همیشه فراموش کرده ایم.

بسیاری از آثاری که امروز جزو ادبیات یا هنر مذهبی طبقه بندی می شود، هیچ حس معنوی یا روح مذهبی ندارد که روی مخاطب تاثیر بگذارد، این حرف را مرحوم علی حاتمی زد. وقتی که قرار بود فیلمی راجع به پیامبر بسازد و اجل مهلت نداد - علی حاتمی گفت: که فیلم های زیادی با «موضوع» مذهب دیده است. اما بعد از دیدن هیچ کدام به او احساس مذهبی دست نداد و علی حاتمی کسی بود که اولین فیلمی را در تاریخ سینمای ایران ساخت که با نام خدا شروع می شد.

من احساس شما را درک می کنم، بله روزی مسئولان تصمیم گرفتند آثاری تولید کنند که فلان مشخصه ها را داشته باشند. بعد شروع کردند به حمایت از بعضی نویسندگان و معیارهای کمی به وجود آوردند. البته این که کاری نداشت می توان یک رمان نوشت پر از اشعار محتشم، شخصیت ها هم مشکلی پوشیده و دائم عزاداری کنند این کار ممکن است ذره ای بوی امام حسین را در خود نداشته باشد. در عین حال می توان کتابی نوشت که همه شخصیت هایش فاجر و فاسق باشند اما کار واقعا دینی باشد و آن روح دینی که مورد نظر شماست و داشته باشد. اما آن وقت است که فهم این کار سخت است و درجه بندی اش مشکل.

پس مسئولان مقصر هستند؟ آنها به موضوع اهمیت دادند. در حالی که سوژه و مذهب به خودی خود به کاری قداست نمی بخشند. مثلاً فیلم های مبتذل قبل از انقلاب هیچ کدام پیام بد برای مخاطب نداشتند. مثلاً می گفتند دختر نباید از خانه اش خارج شود و گول زرق و برق شهر یا آدم های فریبکار را نباید بخورد، بهتر است پیش خانواده اش بماند.

بله. این موضوع بد نبود. خیلی هم چیز خوبی بود. به هر حال مسئولان دقیقاً مقصر هستند خیلی به ظاهر اهمیت دادند و درجه بندی اشتباهی را پیش گرفتند دنبال ملاک های کمی بودند، مثلاً اگر در اثری یک دفعه نماز بیشتر وجود داشت نمره اش ۷۵٪ بالاتر می رفت.

می دانید در دنیا معمولاً چیزهایی که دیالکتیکی هستند خیلی سریع رشد می کنند. مثلاً دوپینگ و تست های دوپینگ خیلی رشد سریعی دارد بیشتر از تمام علوم پزشکی. در شناخت علائم بیماری و معالجه بیماری ها آن قدر پیشرفت نداشته ایم که در این جور چیزها، دلیلش هم خیلی روشن است؛ برای این که هر دو طرف بهش احتیاج دارند یعنی هم کسی که تست دوپینگ را طراحی می کند و هم کسی که دوپینگ می کند. هنر آیین نامه ای هم همین وضعیت را دارد، یعنی هر بار یک ملاک کمی جدید گذاشته می شود. هنرمندان آیین نامه ای هم خیلی زود آنها را پیدا می کنند و با استفاده از آن خیلی راحت اثری می نویسند که ملاک ها را در بر داشته باشند.

مثل سریال های تلویزیونی گرانی که این چند ساله مد شد. همه یا استفاده از یک موضوع مذهبی و هزینه بسیار گزاف سریال هایی ساختند که کاملاً فاقد روح مذهبی بود.

جالب است که اگر کسی از این سریال ها انتقاد کند، انگار از مذهب انتقاد کرده است، کسی جرأت نمی کند در واقع.

بله. راه حل هم این است که مسئولان کاری به کار هنرمندان نداشته باشند. در ادبیات اگر کسی دنبال پول باشد می رود می شود فهمیم رحیمی و نسرین ثانی، پولش را هم در می آورد. کسی هم که عاشق این کار است، کار خود را انجام می دهد. مثلاً علی حاتمی را چه کسی مجبور کرده بود که بخواند فیلم پیامبر بسازد؟

آقای امیرخانی، شما هم می دانید که خیلی ها ازتان کینه دارند. این به این دلیل نیست که شما را یعنی مثلاً گروه شما را به مسئولان نزدیک تر می دانند؟

همه گرفتاری های ما از همین چیزهاست اما ماها هیچ وقت از کمک دولت استفاده نکردیم. کتاب من در زمان



میرسلیم سانسور شد و اجازه چاپ نگرفت. تا به حال یک جلد کتاب من را ارشاد نخریده جایزه کتاب دفاع مقدس را هم گرفته ام که دو سکه بوده و الان خیلی دوست دارم سکه ها را پس بدهم و راحت شوم. در عین حال جریان رایج ادبی با ما لج بوده، منتقد با ما لج بوده. به هر صورت یک تقسیم بندی الکی ست که به وجود آمده در گذشته ها شاید. این تقسیم بندی ها جدی بوده، مثلاً انقلاب و ضد انقلاب، اما امروز دیگر این معنی ندارد. این تقسیم بندی های ریز باعث شده که اصلاً آدم نداند که در کدام گروه است. همش پرچ و بی معناست. من به تنها تقسیم بندی ای که اعتقاد دارم این است؛ ادبیاتی که ایمان به غیب دارد یا ندارد. این تنها تقسیم بندی واقعی است. من هم احساس می کنم این تقسیم بندی ها خیلی غیر واقعی ست و همه مان را به هم ریخته، مثل پرسپولیس و استقلال می ماند. من فکر می کنم مسوولان ما با حمایت هایشان ادبیات را خراب کردند. کاش به جای حمایت از اشخاص، از آثار حمایت می کردند. ما داریم راجع به مسئولانی حرف می زنیم که هیچ وقت اهل ادبیات نبوده اند، اصلاً اهل مطالعه نبوده اند و تنها با آبروی ما بازی کردند.

می دانید دعوا سر طرفداری از دفاع مقدس نیست خوب دیگران هم هیچ کدام با جنگ مخالف نبوده اند، مساله جدی کشور بوده است. دعوا بر سر این بوده که فکر می کنند به عنوان مثال کتاب های مراد ارشاد یا بنیاد حفظ آثار دفاع مقدس ممکن است خریداری باشند. خوب نخریده اند، پس این دعوا برای چیست؟

مایلید به عنوان مثال، چند رمان همیشه تاریخ ادبیات ایران را نام ببرید؟ این از آن سوال هایست که نمی شود جوابش را درست داد، تازه بعد از این که شما بروید دوست دارم باز تلفن بزنم و چند نام دیگر را اضافه کنم. اما فکر می کنم مذهبی ترین و اصیل ترین و ایرانی ترین رمان قبل از انقلاب، سوشون است که من به عنوان یک ایرانی بهش افتخار می کنم. سوشون مفهوم رمان را برای من عینیت بخشید، این جزو همان ادبیاتی ست که من دوستش دارم.

چند وقت پیش دوباره رازهای سرزمین من را خواندم و به نظرم خیلی خوب آمد. یا روزگار سپری شده مردم سالخورده از دولت آبادی، یا یک کار گمنامی از بهمن فرسی به نام «شب یک، شب دو» که خیلی مدرن و جذاب بود و بقیه و بقیه.

خوب من دیگر عرضی ندارم. من صحبتی داشتم، می خواستم نکته جالبی را برایتان تعریف کنم، نیازی نیست چاپش کنید، فقط چون اسم مجله تان پرورین است و لابد ارادتی هم به ایشان داشته اید، می گویم.

بله، بفرمایید، چاپ نمی کنیم. می توانید روی صداقت من حساب کنید. می خواستم راجع به رابطه کتبی پرورین با یکی از شاعران ایرانی عرب زبان صحبت کنم. باید از هشتاد سال پیش شروع کنم که مرجع تقلید بزرگی در نجف زندگی می کرد و تفاوتش با سایر مراجع این بود که بسیار اهل عرفان بوده به نام آیت... سید جمال الدین گلیاگانی. سه تا پسر هم داشته که هر سه آیت الله بوده اند.

برادر بزرگتر سید محمدرضا مالک الشعرازی عرب بود، با این که فارسی زبان بوده، البته این لقب توسط دولت یا دربار به شاعر داده نمی شود و چون جریان شعر عراق به دولت مربوط نیست، جریان بسیار سالمی ست. شعرهای دور ضریح امام حسین سروده ایشان بوده است. این آدم در رثای پرورین شعر داشته و من پس از آن که از جناب اخوی شان پرس و جو کردم دانستم که با پرورین مکاتباتی داشته است و پرورین حتی شعرهایش را برای تصحیح نزد او می فرستاده. نکته دیگری که وجود دارد این است که قصاید عرب بسیار متفاوت است با قصاید فارسی و محور طوبی طولانی ای دارد، مثلاً گاهی ۴-۵ بیت راجع به یک نفر صحبت می کند تا از آن استفاده کوچکی بکند. در حالی که در قصاید فارسی معمولاً در یک بیت معنا تمام می شود و هر بیت استقلال دارد. در قصاید پرورین ما شعاری نظیر آنچه در عرب مرسوم است می بینیم. به هر حال این ارتباط شاید برای نشریه شما جالب باشد. شما میوه میل نمی کنید؟

منونم. از این بیسکویت ها برمی دارم.

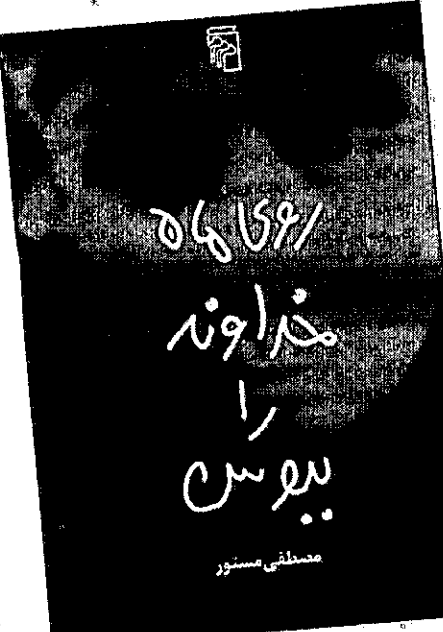
(۱) این تصاحبه بعد از آذان مغرب و افطار انجام گرفته است.

از طرف من روی ماه خداوند را ببوس!

این که در اعماق ایوانوس ها جاننداری یاشه یا نباشه، این که فضا متناهی باشد یا نباشد و یا این که در سیاره دیگری به غیر از زمین حیات وجود داشته باشد یا نه، ذره ای در زندگی من تاثیر ندارد، اما بود و نبود خداوند برای من مهمه. آگه خداوندی وجود داشته باشه، مرگ پایان همه چیز نخواهد بود و در این شرایط آگه من همه عمرم را با فرض نبود او زندگی کنم دست به ریسک خطرناکی زده ام. من این خطر را با تمام پوست و گوشت و استخوان ام خن می کنم.

حتی دربان این ساختمان، سپهر محله، میوه فروش سر خیابان، پدر میلیونر سایه و هزاران آدم عادی دیگر چنان با یقین زندگی می کنند که من همیشه به یقین آنها حسرت می خورم. یقین آنها از کجا آمده است؟ از جهل؟ اگر ندانستن و فکر نکردن به ماهیت آفرینش چنین یقینی می آورد من به سهم خودم به هر چه دانستن این چینی است لعنت می فرستم! هر کسی قبل از برگ تعدادی از این بیماری ها را تجربه می کند. مادر من سال هاست که واریس و دیابت داره. سایه پیش قلب داره. پدرش زخم اثنی عشر داره و مادرش دچار سینوزیت مزمنی یه. پدرم قبل از مرگش دچار پارکینسون شده بود. فکر نمی کنم هیچ جاننداری به اندازه انسان در معرض ابتلا به این همه بیماری باشه. یکی از فکرهای همیشگی من اینه که چرا حیوانات به اندازه انسان ها بیمار نمی شن؟ علیرضا هسته زیر لب چیزی می گوید که من نمی شنوم بعد چند لحظه با دقت به من نگاه می کند و با لیخند محوی می گوید: «تو از کجا اسم این همه فرشته را می دونی؟»

کتاب برنده جایزه انجمن قلم



فَاتِحَةُ تَلْبِيكِ أَنْتَ يَا وَادِ الْمَدِينِ طُوبَى وَ آتَا اخْتِرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى.

همان صدایه تو خطاب می کند که دست به گریبان فرو کن و سپس بیرون بیادری تا فروغی چون خورشید از دستان ات بتابد. دیگر نه راه که خودت هم روشن شده ای. نزد همسرت بر می گردی و از پا تروس از تو می پرسند راه را یا پانی؟ و تو از اعماق چنان ات می گویی یا فتم، یا فتم، یا فتم.

توی تنهایی آدم ها، توی استیصال آدم ها، توی استیصال، توی استیصال، توی خدایا چه کنم ها؟ توی فکرهای آن فیلسوف بیچاره که می خواد متو ثابت کنه اما نمی تونه.

«ای پسر عمران! هرگاه بنده ای مرا بخواند آن چنان به سخن او گوش می سپرم که گویی بنده ای جز او ندارم. اما شگفتا که بنده ام همه را چنان می خواند که گویی همه خدای اویند جز من.»

هستی لایه لایه است، تودر تو و پر از راز و البته پیچیده. برای درک اون باید خوب بود. همین. پاسخ من به این سوال دشوار همیشه خوب.

خیلی ها رو می شناسم که هیچی از خداوند نشنیده اند. گمونم خداوند هم چیز زیادی از من نشنیده. بعد شیشه ماشین را پایین آورد و گفت: آگه شنیده بود که لاید متو زیر دست و پای اون بی صفت رها نمی کرد. آگه شنیده بود که واسه یه لقمه نون مجبور بودم هر شب به جا باشم. بعد بعضی اش گرفت. آگه شنیده بود که مجبور بودم هر روز به پشه هام دروغ بگم که دارم می برم خیرید. کنار خیابان ماشین را نگه داشتم و توی جیب هام را گشتم و هر چه تا آن وقت کار کرده بودم گذاشتم توی دست اش. گفتم خیال کن خداوند من از توی آسوش اینارو انداخته پایین. مثل کسی که جن دیده باشد چند لحظه به من نگاه کرد و بعد پول ها را قایم. از ماشین پیاده شد و زل زد تو چشمم. اشک توی چشمش جمع شده بود. قبل از این که در را ببندد گفت: از طرف من روی ماه خداوند را ببوس!